

خردسالان

دوست

سال چهارم ،

شماره ۲۱۵ ، پنجاه و پنج

۳۰ آذر ۱۳۸۵

۳۰۰ تومان



۱۳	زنبور عسل	۳	با من بیا
۱۷	به دنبال شکار	۴	شب چله
۲۰	قصه‌ی حیوانات	۷	نقاشی
۲۲	مادر من ...	۸	فرشته‌ها
۲۴	کار دستی	۱۰	خواب
۲۵	فرم اشتراک	۱۱	جدول
۲۷	ترانه‌های آسمانی	۱۲	بازی

- مدیر مسئول: مهدی ارکانی
- سردبیران: اشپین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: صدق سفرپور
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمد رضا اسفندی
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه گلچین، شماره ۹۴۲، نشر عروج

تلفن: ۰۲۱-۱۹۹۷۰۰۰۰ و ۰۲۱-۸۸۲۰۰۰۰۰ شماره: ۰۲۱-۲۲۶۱۰۰۰۰

پدر و مادر عزیز، مهربان گرامی



این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من یک شیشه‌ی پر از دارو هستم.

به من شربت می‌گویند، چون خیلی شیرین هستم.

من به جنگ همه‌ی میکروب‌هایی می‌روم که تو را مریض می‌کنند.

یک روز در کارخانه‌ی داروسازی به دنیا آمدم.

بعد مرا به داروخانه بردند.

داروخانه جایی است که داروها منتظر می‌مانند تا اگر کسی مریض

شد و به آن‌ها احتیاج پیدا کرد، به کمک او بروند.

اما امروز من فقط برای این مهمان تو هستم تا با

هم مجله‌ی دوست خردسالان

را ورق بزنیم.

بازی کنیم و شعر و قصه بخوانیم.

پس با من بیا...



شب چاه

مهری ماهوتی



شب بود. باد می آمد. شاید هم می خواست برف بیاورد. خانم بزرگ چند دانه انار درشت و قرمز آورد. انارها را دانه کرد. سفید برفی گفت: «میو... میو... امشب خیلی خوش حالی! مهمان داری؟» خانم بزرگ خواند: «انار دونه دونه، مهمون می آد به خونه، شب اول ماهه، چله بزرگه تو راهه.» سفید برفی پرسید: «او هم مثل نوه های تو، دم مرا می کشد؟»

خانم بزرگ گفت: «یک کمی صبر کن تا بروم هندوانه را بیاورم.» سفید برفی نمی توانست صبر کند. فکر کرد بهتر است برود سراغ کلاغک. کلاغک سر شاخه ی درخت نشسته بود. تا او را دید، فریاد کشید: «قار... قار، آمدی بیرون چه کار؟ شب مثل بال و پر من سیاهه، چله بزرگه تو راهه.» سفید برفی گفت: «میو... میو، یک کمی از چله بزرگه برام بگو.»

کلاغک داد زد: «قار... قار، من خیلی کار دارم. باید بروم از مهمان ها خبر بیاورم.» بعد پرید و رفت. سفید برفی توی حیاط چرخی زد. کنار لانه ی قهوه ای رسید. قهوه ای تا او را دید، فریاد کشید: «واق... واق، مگر نمی بینی هوا سرده! نمی بینی چله بزرگه چه کار کرده؟! زود برو توی خونه!»

سفید برفی گفت: «واق واقو، چله بزرگه مهربونه؟ چند روز این جا می مونه؟»

قهوه ای گفت: «برو توی خونه پیشی، بارون می آد خیس می شی، من این جا منتظرم. وقتی که مهمان ها بیان، واق... واق... واق سر می دم، به خانم بزرگ خبر می دم.»

سفید برفی توی اتاق برگشت. خانم بزرگ را دید که روی تشکچه اش خوابیده. یواش کنار او دراز کشید. چیزی نگذشت که با صدای قهوه ای از جا پرید: «واق... واق... واق، خبر، خبر، مهمان رسیده از سفر.»





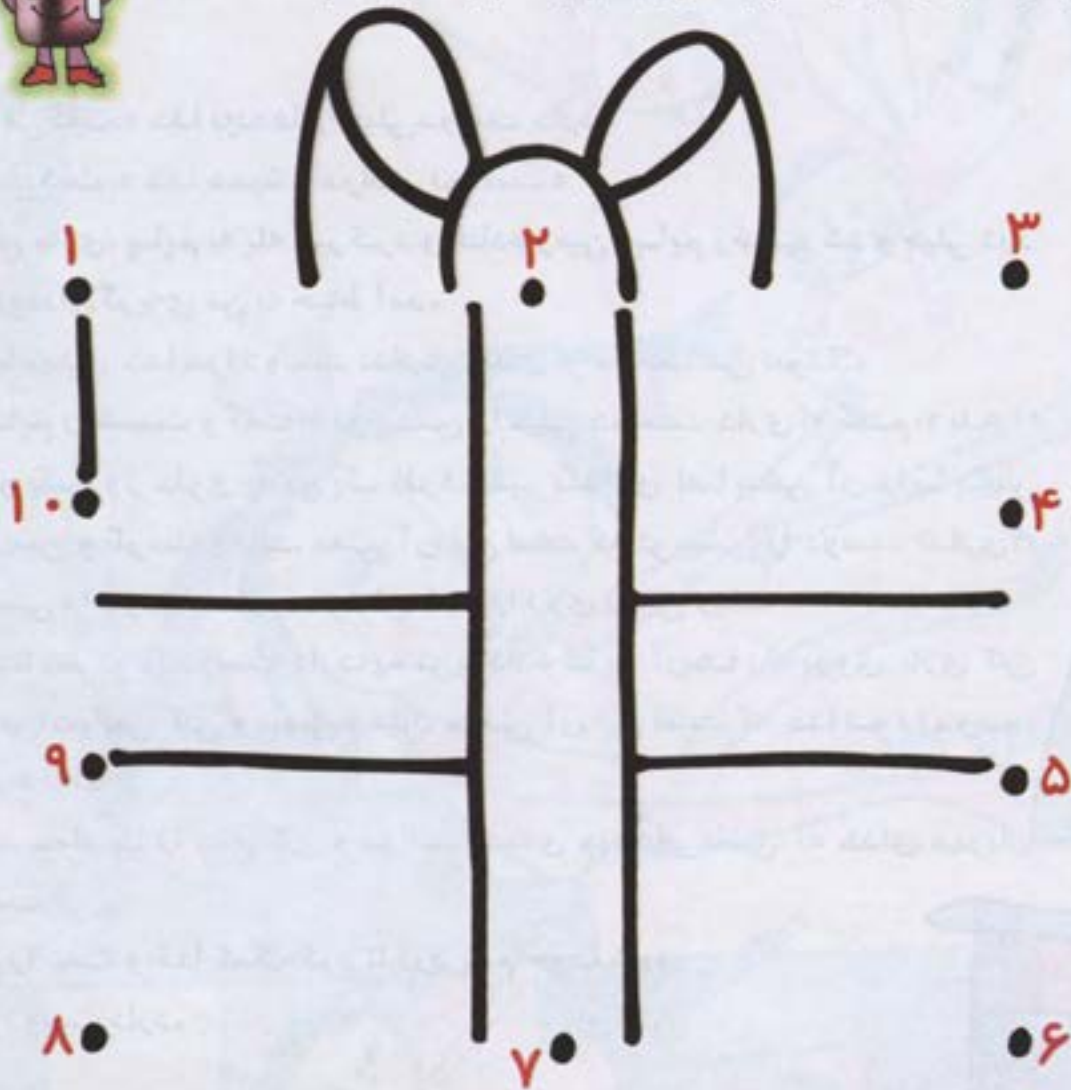
خانم بزرگ کنار پنجره رفت. بچه‌ها و نوه‌هایش را دید. با خوش حالی گفت: «شکر خدا! رسیدند.»
سفید برفی هم آن‌ها را دید. با تعجب پرسید: «میو... میو، پس چله بزرگه کو؟»
خانم بزرگ گفت: «مکه نمی‌بینی؟ همه جا سفید شده. چله بزرگه آمده. اون اول زمستونه، چهل روز
این جا می‌مونه!»

بعد رفت تا نوه‌هایش را توی اتاق بیاورد.
سفید برفی دنبال او دوید.
حالا او هم چله بزرگه را می‌دید.



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



مادرم همیشه می‌گفت: «خدا بچه‌ها را خیلی دوست دارد.»
پدرم همیشه می‌گفت: «خدا همیشه مراقب تو است.»
اما دیروز موقع بازی، پایم به پله گیر کرد و افتادم زمین. پایم زخمی شد و خیلی درد گرفت. پدر با صدای گریه‌ی من به حیاط آمد.

گفتم: «دیدی! دیدی خدا مرا دوست ندارد. دیدی او مراقب من نبود؟!»
پدرم، زخم پایم را شست و گفت: «تو پیشی را خیلی دوست داری؟» گفتم: «بله!»
پدر گفت: «اگر یک روز جلوی پیشی یک ظرف شیر بگذاری، اما پیشی آن را با پایش بریزد روی زمین و کرسنه بماند، معنی آن این است که تو پیشی را دوست نداری؟»
گفتم: «من پیشی را دوست دارم. خودش شیر را روی زمین ریخته.»
پدر گفت: «خدا هم تو را دوست دارد. به تو پا داده تا با آن‌ها راه بروی. بازی کنی و بدوی! اگر بی احتیاطی کنی و بیفتی زمین، معنی آن این است که خدا تو را دوست ندارد؟» گفتم: «نه!»

پدر گفت: «باید حواست را جمع کنی و مراقب همه‌ی چیزهایی باشی که خدای مهربان به تو داده است.»

پدر زخم پایم را بست و خدا کمک کرد تا درد پایم خوب شود.
خدا مرا خیلی دوست دارد.





علی اصغر نصیری

خواب

دیشب که
خوابیدم
در خوابم
خندیدم

خواب من
شیرین بود
مثل گل
رنگین بود

در خوابم
بابا بود
مامانم
با ما بود

بابا تا
من را دید
مثل گل
هی خندید

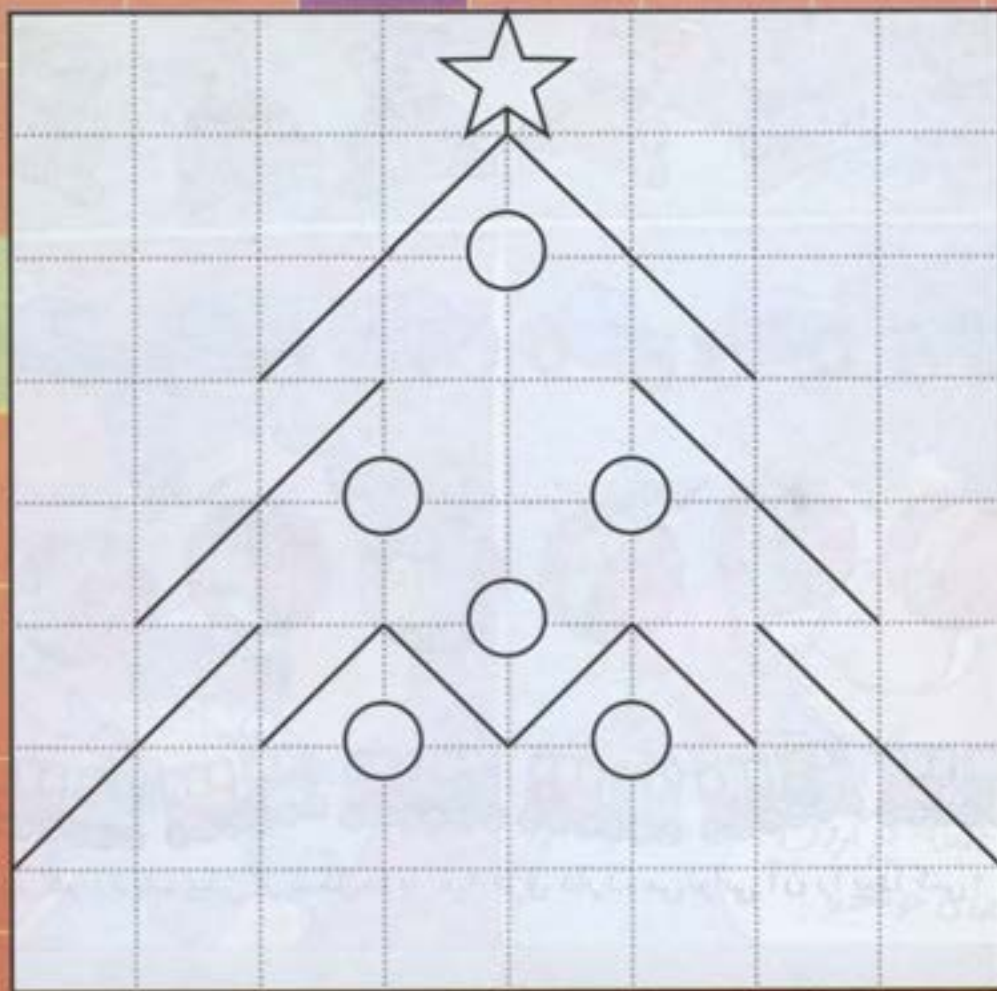
من او را
بوسیدم
مثل او
خندیدم



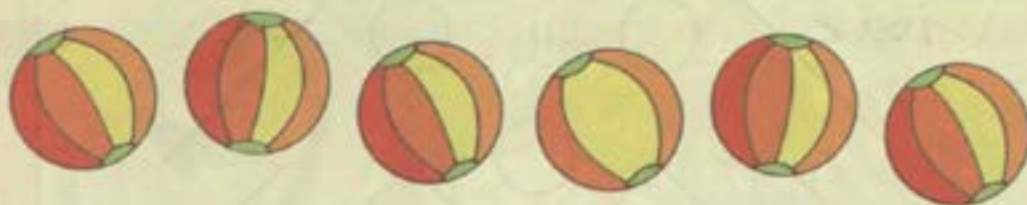


جدول

جدول را کامل و رنگ کن.

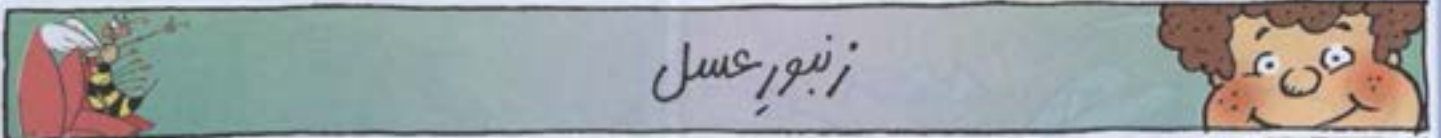


بازی



در هر ردیف یکی از شکل‌ها با بقیه فرق دارد. می‌توانی آن را پیدا کنی؟

زنبور عسل



هیچ چیز قوی طبیعت به اندازه ی
شکلات خوردن و دویدن نمی چسبه ...







هااا چه
عجیب!! بابا، چه
جوری از توی تن زنبور
فستق، عمل خوشنزه درمی آید؟!



چرا ترنم بابا؟ مگه این زنبور به
جز نیش زدن، کار دیگه ای بلد؟

آره پسر! عسل مفید و مقوی
رو همین زنبورها می سازند.



!!!
چه جالب!

هاا... چه جوری؟
چیز... ام... آها... یعنی
... کاری نداره پسر، خیلی
ساده است، زنبور گرده ی
گل ها رو می خوره بعد می گه:
"اُجی مچی لا ترچی، اون
هم تبدیل به عسل می شه!!"

ای وای چه
کار بزرگ کردی،
جواب سوال جیقل
رو نمی دونستم و
یک چیز الکی بهش
گفتم... حالا معلوم
نیست چی کار کنه!



مرسی که چیزهای خوب
یادم دادی بابا جون!



مو؟

بفرما...
می دونستم!

اُجی مَیجی لا تَرَجی!
یااا شَکلات بخور شیر شَکلات
پَره!!

بابا جان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک، از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



شیر



خرگوش



گوزن

به دنبال شکار

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.



یک روز یک شکارچی در لابه‌لای علف‌ها، چشمش به افتاد و خواست او را شکار کند که



پا به فرار گذاشت.

رفت و شکارچی رفت.



«جان؟!»



را دید و پرسید: «چی شده؟»



ناگهان پشت درخت‌ها را دید و پرسید: «چی شده؟»

گفت: «الان شکارچی مرا می‌گیرد.»



گفت: «تو پنهان شو! من حواس شکارچی را پرت می‌کنم.»



پنهان شد و از پشت درخت بیرون آمد.

شکارچی او را دید و گفت: «از این بخت است. او را می گیرم.»

رفت و شکارچی رفت.


ناگهان پشت درختها را دید و پرسید: «چی شده جان؟!»

گفت: «الان شکارچی مرا می گیرد.»

گفت: «تو پنهان شو! من حواس او را پرت می کنم.»



پشت درختها پنهان شد و بیرون آمد.




شکارچی تا  را دید، دست و پایش لرزید و پا به فرار گذاشت.

شکارچی رفت.

 رفت.

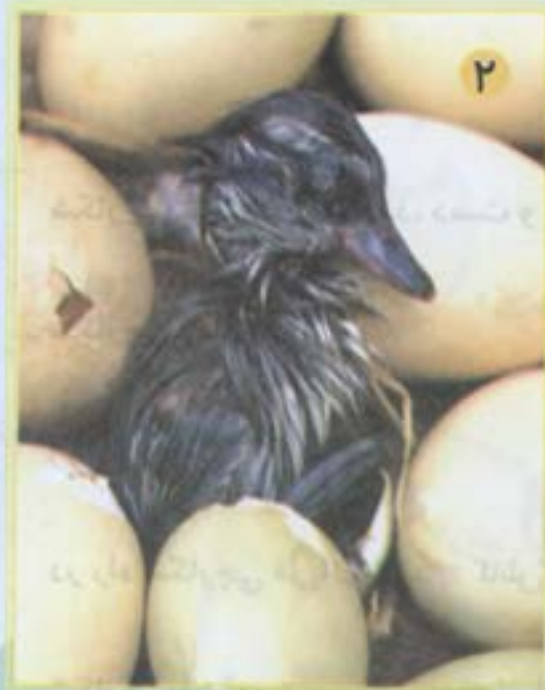
در راه شکارچی فریاد می زد: «کاش  را گرفته بودم و بی خودی به دنبال  نمی رفتم.»

شکارچی آن قدر ترسیده بود که اصلا به پشت سرش نگاه نکرد تا ببیند که  دیگر به دنبالش نمی دود.

 می خندید،  می خندید،  می خندید و شکارچی می دوید!



قصه‌ی حیوانات



۲) یک جوجه‌ی سیاه از تخم بیرون آمده بود و دنبال مادرش می‌گشت.



۱) یک روز، اردک مشغول آب بازی بود که چشمش به چیزی افتاد.



۴) او به نزدیک دریاچه رفت و گفت: «کسی یک جوجه‌ی سیاه کم نکرده؟»



۳) اردک گفت: «الان می‌روم و مادرت را پیدا می‌کنم.»



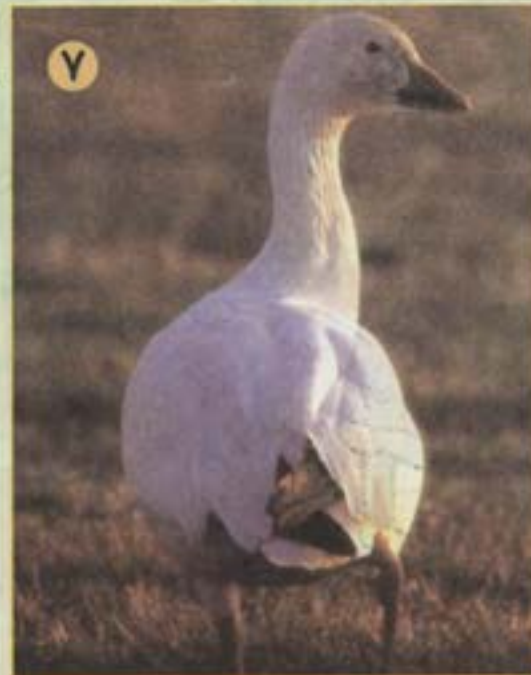
۵) اما هیچ کس جوجه اش
را گم نکرده بود، حتی قوی
سیاه!



۶) اردک دوباره پیش
جوجه برگشت.



۷) اما غاز سفید
را کنار لانه دید.



۸) اردک آن روز یک چیز تازه یاد گرفت. این که
جوجه غازها اول سیاه هستند، بعد سفید می شوند. ۲۱



مادرم...

مادر من عکاس است.
او در یک مجله کار می‌کند.
مادر من از همه چیز عکس می‌گیرد، از کوه، از دریا، از خیابان، مردم
و حتی از ماشین‌ها هم عکس می‌گیرد.
آن وقت عکس‌هایی را که او گرفته در مجله چاپ می‌کنند.
مادرم به من هم عکاسی یاد داده است.
من و مادرم توی خانه، مجله درست می‌کنیم و عکس‌هایی را که من
می‌اندازم توی آن می‌چسبانیم.
مادرم می‌گوید وقتی من بزرگ بشوم، عکاس خوبی می‌شوم.



کاردستی



شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.

پشت شکل ۱ چسب مایع بزن و از پشت، آن را به شکل ۲ بچسبان.

پشت شکل ۳ چسب مایع بزن و از پشت، آن را به شکل ۴ بچسبان.

از روی علامت نقطه چین آن‌ها را قیچی کن.

مثل شکل رو به رو آن‌ها را داخل هم قرار بده.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



آسمانی ترانه‌های

مصطفی رحماندوست

دونه، دونه، دونه، دونه
برف می‌بارد رو پشت بام خونه

مثل عروس توی هوا می‌رقصی
بدون ساز و بی صدا می‌رقصی

سفید، سفید، سفیدی

آن بالاها چی دیدی؟

دنیا را آباد می‌کنی

دل همه را شاد می‌کنی

برف بازی خوبه بچه‌ها

چه نعمتی، شکر خدا!



